



### نه کشوری دارم که به آن افتخار کنم

نه کشوری دارم که به آن افتخار کنم  
نه پرچمی تا برایش کشته شوم  
فقط می دانم  
نیم قرن  
در شکم زن آواره ی خسته ای بودم  
که هیچ کجا میهن او نشد  
و من از اهالی هیچ جا هستم  
و میلیون ها انسان آواره می بینم  
که رو به ناکجا آباد قدم می زنند  
شاید این ها  
خویشاوندان من اند!!  
بگذار دیکتاتورها  
بی سرزمین مان بدارند  
من اما  
حاضرم  
بی کشور و بی پرچم  
تنها  
برای تمام انسان ها کشته شوم  
همان طور که مادرم  
بی گور و بی نشان  
کشته شد.

فخرالدین احمد سواد کوهی، نویسنده کتاب «من کارگران ام»

[www.daneshamooz.se](http://www.daneshamooz.se)



### گفتگوی معلم با یکی از نوجوانان نشریه

#### دانش آموز در رابطه با کار کودک

برای ویژه نامه اول ماه مه روز جهانی کارگر، مناسب دانستیم گفتگویی با «علی» که در دوران کودکی وارد بازار شده بود داشته باشیم.

#### معلم: می توانی از خودت بگویی چند سال داری؟

علی: من علی نام دارم پسر 19 ساله افغان هستم. دو ساله بودم که با خانواده ام به ایران مهاجرت کردیم. اکنون دو سال است که در سوئد به سر می برم. فرزند سوم خانواده ام و ما شش خواهر و برادریم.

ادامه در ص 2



آموزش حق پایه ای هر انسان است!

## اهداف نشریه دانش آموز:

- \* اشاعه فرهنگ مطالعه و پژوهش بین معلمان و دانش آموزان؛
- \* تبادل اندیشه و نظریات علمی بین دانش آموزان؛
- \* ایجاد بستری برای رشد و پویایی مسایل آموزشی و پرورشی؛
- \* ارتقای سطح دانش، آگاهی و معلومات دانش آموزان؛
- \* آموزش کتبی زبان مادری.

آدرس امیل تماس با نشریه:

daneshamooz2016@gmail.com

\*\*\*

## آموزش زبان مادری حق مسلم هر انسانی است!

21 فوریه، روز جهانی زبان مادری است. روز جهانی زبان مادری بیش از هر جای دیگری، متوجه کشورهای است که دارای تنوع زبانی گسترده‌ای هستند تنوعی که به گفته جنوا اسپیرمن، امری طبیعی، میراثی انسانی و سرمایه‌ای اجتماعی است. اما در کشورهایی همچون ایران، متأسفانه زبان‌های مادری همه مردم این کشور غیر از فارسی، یعنی زبان‌های ترکی آذری، کردی، عربی، بلوچی و غیره ممنوع است.

جنوا اسپیرمن، زبان‌شناس و متخصص سیاست‌های زبانی در دوران پساناستعمار، در گفتگوی اختصاصی، ضمن شرح اهمیت آموزش و تحصیل به‌زبان مادری، از سیاست‌های زبانی که منجر به یک‌سازسازی زبانی می‌شوند، انتقاد می‌کند و می‌گوید: «اگر شما آموزش و ترویج یک زبان را قه‌قن و غیرقانونی کنید، در نهایت، آن زبان را حذف می‌کنید و با از بین بردن آن زبان، فرهنگ آن گروه زبانی را نیز نابود می‌کنید و در نهایت، خود آن مردم را حذف و از بین می‌برید. ممکن است که آن‌ها به‌صورت فیزیکی از بین نروند اما آن‌ها دیگر خودشان نیستند بلکه تبدیل به دیگرانی شده‌اند که به‌زبان و فرهنگ دیگری تعلق دارند. آن‌ها دیگر وجود خارجی ندارند.» این استاد دانشگاه می‌شکاک تأکید کرده است: «وضع قوانینی که سیاست‌گذاری‌های زبانی را اجباری می‌کند، گامی اساسی در جلوگیری از نابود کردن زبان‌ها است.» وی سیاست زبانی آفریقای جنوبی را مثال خوبی در این زمینه می‌داند، کشوری که در آن یازده زبان رسمی وضع شده است.

جنوا در جواب سوال: «بسیاری از زبان‌شناسان بر آموزش زبان مادری و تحصیل به آن زبان تأکید می‌کنند، چرا؟»، چنین جواب داده است: «این مساله که کودکان به‌زبان مادری خود آموزش ببینند، مساله بسیار مهمی است، به‌این دلیل که، این زبان، تنها زبانی است که کودکان به‌بهترین نحو آن را متوجه می‌شوند. پیشینه تحقیقات در سراسر جهان این مساله را اثبات می‌کند که موثرترین راه برای آموزش مفاهیم و مهارت‌ها به‌کودکان، استفاده از زبان مادری آن‌ها است. این آموخته‌ها، در تمام عمر با او خواهند بود.»

به نظر جنوا: «آموزش زبان مادری کاملاً طبیعی و ضروری است و در ارتباطات انسانی، بسیار مهم و مفید است. البته در کنار آن، انسان‌ها به‌زبان مشترکی هم نیاز دارند تا بتوانند با یکدیگر ارتباط برقرار کنند. با این‌که تنوع زبانی کاملاً یک مساله طبیعی است اما ما انسان‌ها، به‌زبان مشترکی نیاز داریم تا با کسانی که خارج از حیطه زبان مادری‌مان هستند، ارتباط برقرار کنیم. اما عواطف و احساسات و اندیشه‌ها و ارزش‌ها و مفاهیم این‌چنینی، می‌توانند به‌بهترین شکل، توسط زبان مادری هر فرد منتقل شوند و در برخی موارد، زبان مادری تنها ابزار موجود برای انتقال مفاهیم ذکر شده است...»



## گفتگوی معلم با یکی از نوجوانان ...

س: از زندگی در ایران ناراضی بودی؟

ج: زندگی نبود فقر و گرسنگی را با پوست و گوشت لمس کردم. شب‌های زیادی گرسنه خوابیدیم. مادرم در خانه‌ها رخت‌شویی و نظافت می‌کرد. پدرم کارگر ساختمان بود صبح نشده به خیابان می‌زد. چرا که کارگران بدون کار ثابت، باید در کنار خیابان منتظر می‌شدند تا شاید برای کار روزانه و یا هفته‌ای انتخاب شوند. روزهایی را به‌یاد دارم که پدرم با سرافکنگی به خانه باز می‌گشت.

بیکاری و درد کمر کم‌کم باعث شد پدرم اول برای تسکین درد و بعد از بدبختی تریاکی شود و این قوز بالا قوز برای مادرم شد. روزی برادر 11 ساله‌ام که در آجرپزی کار می‌کرد به خانه باز نگشت. دست‌مان به‌جایی بند نبود، کارتمان اعتبار نداشت و به همین دلیل، جرات مراجعه کردن به پلیس را نداشتیم.

س: چه بر سر برادرت آمد؟

ج: بعد از ناپدید شدن برادرم که بعدها دانستیم به افغانستان فرار کرد مادرم مرتب گریه و زاری می‌کرد و دل و دماغ کار چون گذشته نداشت.

ما باز هم فقیرتر شدیم.

س: چگونه وارد بازار شدید؟

ج: تا این زمان هم چند ساعتی در روز کار می‌کردم. و صبح‌ها در کلاس‌های بچه‌های افغان شرکت می‌کردم. تا که پدرم روزی به‌خانه آمد و خبر آورد که مرا به انبار داری

که کارگاه جوجه‌کشی هم دارد به‌مدت یک‌سال فروخته است و پولی در ازای مزد یک سال دریافت کرده است. امروز که به آن فکر می‌کنم صورت خوشحال آن روز پدرم به شدت حالم را بد می‌کند.

آن شب تا صبح زار زدم که از مادرم و بقیه خانواده جدا نشوم ولی تاثیری نداشت. تمام شب زانوی استخوانی مادرم را در آغوش گرفتم و چنگ زدم زخم درد آن شب هنوز در قلبم نشسته است. آخر من فقط 8 ساله بودم.

س: با توجه به سن کمی که داشتی فکر می‌کنی از تو سوءاستفاده جسمی و مادی هم شد؟

ج: نمی‌خواهم به آن زمان بیاندیشم دردم می‌آید ولی انبار و کارگاه مرغ‌داری خارج از شهر قم بود یادم می‌آید سرکارگر ما یک حاجی بود که درس طلبه‌ای هم خوانده بود و بیش‌تر از ما خردسالان کار می‌کشید من از او می‌ترسیدم. صاحب مرغ‌داری مواد مخدر استفاده می‌کرد و کریستال مصرف می‌کرد و چشمانی سرخ داشت. رفتارشان با من زشت و کثیف بود، نمی‌خواهم به‌یاد بیاورم. زمانی که فرصت می‌شد چهره مادرم را مجسم می‌کردم دلم برای مادرم تنگ شده بود.

س: علت این بی‌عدالتی و ظلمی که بر تو رفته است را در چه می‌بینی؟

ج: من جنگ و سرمایه‌داری و حکومت‌ها را عامل اصلی دریدری خود می‌دانم.

س: چه فکر و آرزویی برای خود داری؟

ج: من خوشحالم که جای امنی هستم و هنوز ماهی یک بار تریایی می‌روم می‌خواهم درس بخوانم و اگر بشود آموزگار شوم و روزی به افغانستان باز گردم و معلم کودکان بی‌سرپرست شوم و به آن‌ها آزادی، برابری، عشق و عدالت اجتماعی را بیاموزم.





## ویزایم حاضر است!

ویزا به کشوری که در آن متولد شده ام اما حق گرفتن پاسپورتش را ندارم.

احساس خوبی داشتم. می‌روم تا دوستان قدیمی‌ام را ببینم. خاطرات گذشته را می‌توانم مرور کنم. جاهایی که در کودکی از آن‌ها خاطره دارم را دوباره ببینم. آه که کودکی چه دورانی بود. خاطرات‌اش هم شیرین و ماندگار است.

داخل هواپیما رفتیم. از این که می‌توانستم چند روزی استکهلم سرد را ترک کنم به نوعی خوشحال بودم ولی دل‌تنگی هم داشتم که نمی‌شد وصفش کرد. استکهلم برایم حکم خانه را دارد. حال و آینده‌ام خواهد بود. هنوز هواپیما بلند نشده بود که دل‌تنگ استکهلم هم شدم.

به استانبول رسیدیم. شهری زیبا و تلیقی از اروپا و آسیا. مناره‌های مسجدهایش از بالا دیده می‌شد. انگار در هر ده متر یک مسجد وجود داشت. به فرودگاهش که رسیدم، بوی غذاهایی آشنا به مشام رسید. غذای ترکی که بی‌نهایت شبیه به غذای خودمان است. کوفته. حیف که وقت کم بود و باید گیت بعدی را پیدا می‌کردم وگرنه غذا می‌خوردم.

از سالن‌های فرودگاه که عبور می‌کنم، دو فرهنگ را دیدم: ترکی آسیایی و ترکی اروپایی. بی‌نهایت زیبا بود.

سوار هواپیما به سمت تهران شدم. هواپیما پر از مسافری فارسی زبان شد. خیلی شلوغ بود. خدمه‌های ترک زبان همه جا را مرتب می‌کردند. معلوم بود مسافران قبلی، همه جا را به کلی به هم ریخته بودند؛ طبق معمول!

مسیر استانبول تا تهران، به درازا کشید. زمان به‌نظم طولانی می‌آمد. نمی‌دانم دلیلش چه بود، شاید می‌خواستم زودتر برسم و این فاصله بر خلاف انتظارم بیشتر و بیشتر می‌شد.

بعد از چندین ساعت بالاخره بر فراز آسمان ایران رسیدیم. تهران! چه قدر در مقایسه با استکهلم، خاکی دیده می‌شد. زمین هموار و دشت مانند بود. هواپیما به زمین نشست، حالا مطمئن بودم پام را گذاشته‌ام تهران. شهر شلوغی که تمام خاطرات کودکی‌ام را می‌توانم در آن پیدا کنم.



عکس: زهرا مهدی زاده

پاسپورتم را حاضر کردم. در صف اتباع خارجه ایستادم. وای که چقدر از این کلمه متنفرم. در همه دوران کودکی‌ام، زمانی که که کودکی بیش نبودم، در کنار مادرم در صفی به‌نام اتباع خارجی برای تمدید کارت اقامت، منتظر می‌ماندیم. و این انتظار برایم همیشه با ترس همراه بود.

زنی با حجاب بسیار، پشت دیسک نشسته بود و هراز گاهی خمیازه‌ای می‌کشید. سه نفر از من جلوتر بودند. نوبت من که رسید سلام کردم. پاسپورتم را تحویل دادم. نگاهی به چهره‌ام انداخت، مهر را سریع زد و پاسپورت را بدون آن‌که به دستم بدهد، پرت کرد. تعجب کردم. چرا باید این‌گونه رفتار می‌کرد. شاید خسته بود، شاید حوصله نداشت، شاید دست‌اندر می‌کرد، نمی‌دانم و...! پاسم را گرفتم و رفتم. از پله‌ها پایین آمدم. برادرم را از پشت شیشه دیدم که با اشتیاق نگاهم می‌کرد و منتظر بود. دستی برایش تکان دادم و رفتم به‌دنبال چمدانم. چند دقیقه‌ای طول کشید تا چمدانم آمد. گرفتم و از در خروجی بیرون آمدم. آه که دیدن دوباره برادر بعد از چندین سال چه شیرین بود. شیرین‌تر از هر شیرینی.

بعد از یک روز استراحت در خانه، تصمیم گرفتم در شهر، چرخی بزنم. فقر و اختلاف طبقاتی از هر سو نمایان بود. پیرمرد دست‌فروشی با یک گاری نسبتاً خراب، یک ترازوی دستی سنگی و چند کیلو سیب در کنار خیابان ایستاده بود و منتظر بود تا شاید کسی بیاید و سیبی بخرد. آن سوی خیابان نیاکان‌های آبی را می‌دیدم که بر روی کارتونه قیمت سیب زمینی و پیاز را نوشته‌اند و خودشان هم منتظر مشتری نشسته‌اند. ترافیک سنگین و تراکم این جمعیت را به ندرت می‌شود در استکهلم دید. نزدیک خیابان بهشت زهرا، کودکانی را دیدم که دسته‌های گل و گلاب را به‌دست گرفته‌اند. آه، چرا کودکان این سرزمین ارزش‌شان کم است؟ چرا باید محل تولد و سرزمین این‌قدر در سرنوشت تأثیر بگذارد؟ مگر خون کودکان سوئدی رنگین‌تر از این کودکان است؟ کودکانی که یکی از یکی زیباتر بودند به جای مداد و دفتر در دست داشتن، اسفند و گل و گلاب به دست گرفته بودند تا بلکه بتوانند با فروش آن‌ها خرج شکم و هزینه زندگی را در بیاورند و کمکی برای خانواده باشند.

هر روز که از خانه خارج می‌شدم، صحنه‌های ناخوشایند از تصادف، بی‌قانونی و هرج و مرج می‌دیدم. اما در کنار آن، خون‌گرمی و همبستگی انکارناپذیری بین مردم دیده می‌شد. احترام و محبت به افراد پیر فامیل در جمع‌های خانوادگی بسیار لذت‌بخش و برجسته بود.

سه هفته سفر زود گذشت. خیلی زود. دوباره وقت کوله بستن بود به سمت استکهلم. هم دل‌تنگ هم مشتاق. دو احساسی متفاوت ولی هم‌زمان شیرین!

سومیه عزیززاده، 18 ساله

## گفتگوی نشریه دانش آموز

## با مجتبی محمدی (19 ساله)

1- از خودت بگو

نامم مجتبی است و 20 سال دارم.

2- چند وقت است که به سوئد آمده‌ای؟ سه سال و اندی است که در سوئد به‌سر می‌برم. زندگی در این‌جا هم مشکلات خود را دارد.

3- چه‌طور؟

تضاد فرهنگی زیادی در این جامعه حس می‌شود که مشکل‌ساز است.

4- از چند سالگی وارد بازار کار شده‌ای؟ حدود 7 یا 8 سالم بود که با دنیا کار آشنا شدم. در ورامین زندگی می‌کردیم. به‌یاد دارم تابلستان‌ها در زمین‌های کشاورزی یا مزرعه کار می‌کردم. کار سختی بود مخصوصاً هنگام چیدن بادمجان، دچار حساسیت و خارش می‌شدم و بر طبق قانون کار در مزرعه پوشش بسته‌ای داشتیم که در آن گرما طاقت‌فرسا بود. به‌یاد دارم دچار گرمازدگی هم می‌شدم.

5- مدرسه هم می‌رفتی؟

بله، مدرسه می‌رفتم و بعد از ظهر از مدرسه راهی کار می‌شدم. شهریه و هزینه مدرسه را خودم پرداخت می‌کردم. چه مدرسه ایرانی و یا کلاس‌های افغان هزینه داشت.

6- کلا بازار کار ایران را چگونه می‌توانی تعریف کنی؟

بر از ناعدالتی و تبعیض و اختلاف دستمزد زیاد بود. به زن‌ها دستمزد ناچیزی پرداخت می‌شد. ما کودکان نیز با به پای بزرگ سالان کار می‌کردیم و سنگینی کار و کمی استراحت کم‌رشدن بود و دستمزد ما هم بسیار کم بود.

7- عامل اصلی این اجحاف و بی‌عدالتی را چگونه تعریف می‌کنی؟

سیستم و هم مردم. چون ما مردم برای حق‌مان و آزادی مبارزه نمی‌کنیم و حتی امروز هم برای قحطی و نبودن نان...

8- اگر به آن زمان برگردی دوست داری چگونه زندگی کنی؟

اگر انتخاب با من بود بالطبع در ایران نمی‌ماندم و در هیچ کشور اسلامی زندگی نمی‌کردم. چون اسلام را به‌نوعی مسبب این همه بی‌عدالتی می‌دانم. البته بگویم قبل‌ها به این آگاهی نرسیده بودم و این‌گونه نمی‌اندیشیدم.

9- چه آرزویی برای کودکان کار ایران و افغانستان و دیگر کودکان بازار کار داری؟ آرزوی من جهانی برابر و آینده‌ای روشن و خلاص شدن از کار مزدی و بردگی است. یعنی ایران و افغانستان همگام با جهان امروز پیشرفت کنند. آزادی، برابری و عدالت و رفاه اجتماعی، مدرسه، بهداشت، غذا و مسکن تامین باشد.



## تاریخچه جنبش

## «گل ماه مه» در سوئد

اول ماه مه در «سوئد»، ماه گلهاست. ماهی که میدانها، خیابانها و محلهها مملو از کودکانی است که در جعبه‌های مقوایی، گل‌های مصنوعی «ماه مه» را می‌فروشند و خریدارانی که آگاهانه، نه تنها



دست رد به تقاضای آنها نمی‌زنند، بلکه با رغبت آنها را می‌خرند و همان‌جا یقه کت و یا لباس خود را به آن مزین می‌کنند. زینتی که اهمیت آن نه در گرانی، بلکه در فلسفه خرید و ارزش معنوی آن است.

ابتکار و اندیشه شکل گرفتن جنبش «گل ماه مه»، دستاورد خدمات انسانی فردی است به نام Beda Hallberg که در پایان سده 18 و آغاز سده 19 در شهر «گوتنبرگ» سوئد و در مرکز خدمات درمانی و کمک به تنگدستان، داوطلبانه کار می‌کرد. وزنه سنگین فعالیت‌های او در زمینه‌ی کمک به کودکان و نوجوانان بود. او به‌ویژه برای بهبود و نجات جان آنها در مقابل شیوع بیماری سل تلاش می‌کرد. در آن زمان قشر تنگ‌دست جامعه و بیماران، زیر پوشش خدمات درمانی نبودند و از دولت سوئد هیچ‌گونه کمکی دریافت نمی‌کردند. یاری به این‌گونه افراد جنبه شخصی و انسانی داشت، که البته به‌طور یک‌سان نیز این کمک‌ها را دریافت نمی‌کردند. در سال‌های پیش از 1907، بیماری سل در همه جا از جمله «سوئد» شیوع یافته بود و بسیاری جان خود را از در اثر ابتلا به این بیماری از دست داده بودند. از هر 5 نفر سوئدی، یک نفر مسلول شده و از بین رفته بود.

Beda Hallberg، که در رابطه با کار خود، ناظر مرگ و میر انسان‌ها به‌خصوص کودکان بود، داوطلبانه اقدام به کاری کرد که جنبه بین‌المللی یافته و تا به امروز به بهترین شکل ممکن، به‌ویژه در کشورهای اسکاندیناویا به اجرا درمی‌آید. او از سر تصادف به مجموعه‌ای از گل‌های کوچک مصنوعی دست یافت و فکر کرد جنبشی را بنیاد بگذارد که در آینده نیز بازدهی خوبی داشته باشد. او می‌خواست که این کار به دست افراد جامعه و شهروندان آن جا صورت گیرد. ابتکار عمل او، استفاده از شیوهای بسیار ساده و در عین حال عملی بود. فروش گل‌های مصنوعی کوچک، به بهایی اندک

که همه افراد، قدرت خرید آن را داشته باشند. فروش این گل‌ها در اصل سمبلیک بود. یعنی در مقابل کمکی که هر شهروند به این سازمان می‌کرد، گل مصنوعی کوچکی دریافت می‌داشت که به‌نوعی، رسید پول آنها بود. بهای هر گل در آن زمان، 10 اوره (یک دهم یک کرون) بود.

Beda Hallberg، شخصا در فروش این گل‌ها سهم به‌سزایی داشت. در جشن اول ماه مه، دربرگزاری کارناوال‌ها شرکت کرد و آنها را به فروش رساند. راه عملی دیگر، تماس گرفتن با مدارس و سازمان‌های پیش‌آهنگی بود که در فروش گل‌ها همکاری و همیاری بسیار داشتند. تمام گل‌ها به فروش رسید و پول حاصل از آن، صرف کودکان بیمار و مسلول گردید. او این ابتکار انسانی خود را از شهر گوتنبرگ، محل سکونت خود آغاز کرد و سپس در تمام کشور گسترش داد.

هدف Hallberg Beda این بود که این جنبش، بین‌المللی شود و البته تلاش او بی‌ثمر نماند. این سنت زیبا و انسانی به کشورهای زیادی انتقال یافت و گل‌های زیادی نیز به فروش رسید، اما با ازبین رفتن بیماری سل در این کشورها، این سنت نیز به فراموشی سپرده شد.

از جمله کشورهایی که به‌طور فعال این کار را ادامه داده‌اند، می‌توان کشورهای سوئد، نروژ، دانمارک و ایسلند را نام برد. مدت فروش این گل‌ها، دو هفته در سال است. اما بقیه سال را، سازمان‌های دست‌اندر کار و فعال پیوسته به این جنبش، در جهت پیش‌برد کارها، برنامه‌ریزی‌ها و خدمات انسانی خود تلاش می‌کنند.



نقاشی زیر از Carl Larsson، که در سال 1912، برمی‌نماید این شعر کشیده شده است: **پر جای پای گل‌های «ماه مه» است که بهار فرا می‌رسد و همه جا را فرامی‌گیرد.**  
**I majblommans spår, spirar vår**



از جمله خدمات این جنبش و یا سازمان می‌توان به موارد زیر اشاره کرد: \*کمک به کودکان بیمار و تهیه دارو و نیازمندی‌های ضروری آنها. \*کمک به کودکان معلول. \*کمک به کودکان عقب‌مانده ذهنی.

\*یاری رساندن به خانواده‌هایی که از نظر اقتصادی، امکان تهیه مایحتاج زندگی فرزندان خود را ندارند.

\*پرداخت هزینه گردش‌های دسته‌جمعی دانش‌آموزان مدارس.

\*خرید وسایل ورزشی برای گذراندن اوقات فراغت دانش‌آموزان.

\*اختصاص دادن مکان‌های ویژه و تهیه امکانات تفریحی برای کودکان و نوجوانان سوئدی و گذراندن تعطیلات تابستانی در این مکان‌ها به‌طور رایگان.

\*پرداخت هزینه پروژه‌های پژوهشی در مورد کودکان، جهت به‌سازی وضع اجتماعی آنها.

\*مبارزه با مواد مخدر در بین جوانان و کمک به ترک اعتیاد آنها.



بنای یادبود در محل تولد Beda Hallberg، با کودکانی که گل در دست دارند.

بیش از 800 انجمن در کشور سوئد، جزو بزرگ‌ترین سازمان‌های یاری‌رسان و فعال در جهت به‌سازی و بهبودی وضع کودکان و کمک به آنها هستند. هر انجمن با مدارس، بهداری و اداره خدمات اجتماعی منطقه خود، همکاری تنگاتنگ دارد.

در یکی از کتابخانه‌های شهر گوتنبرگ، اتاقی را به Beda Hallberg اختصاص داده‌اند. در این اتاق از جمله مجموعه‌ای از گل‌های گوناگون در خلال این سال‌ها، نامه‌ها، عکس‌ها، صدا، فیلم و آفیش‌های گوناگون مربوط به این حرکت... جمع‌آوری شده که دیدن آن برای بازدیدکنندگان آزاد است.

انتخاب و تنظیم از: ساناز محمودی، 19 ساله



## در ستایش مادر

## جهان در صد سال آینده!

## فقط 1000 سال دیگر بر روی

## زمین زندگی خواهیم کرد



استیون هاوکینگ، فیزیکدان معروف چند سال پیش هشدار داد که فقط 1000 سال دیگر بر روی زمین زندگی خواهیم کرد و تنها چیزی که ما را از انقراض حتمی نجات خواهد داد، راه اندازی مستعمرات در جای دیگر منظومه شمسی است.

به گزارش کلیک، استفان هاوکینگ معتقد است که انسان برای ادامه زندگی ناچار است که به فضا مهاجرت کند.

هاوکینگ فیزیکی کوانتوم پرجسته در سخنرانی آبان ماه 1395 خود در دانشگاه کمبریج گفته بود که فکر نمی‌کند بیش از 1000 سال دیگر بر روی کره خاکی زندگی کنیم.

استیون هاوکینگ، پیش‌تر هشدار داده بود که هوش مصنوعی می‌تواند بهترین اختراع یا بدترین اختراع انسان باشد.

هاوکینگ تخمین زده است که مستعمرات انسان در مریخ تا صد سال آینده یا بیش‌تر قابل زندگی نیست و این به معنی آن است که ما باید در چند دهه پیش رو مراقب باشیم.

حتی اگر اثرات بالقوه تغییرات ویرانگر آب و هوا، بیماری‌های همه‌گیر جهانی، مقاومت به آنتی بیوتیک‌ها و توانایی‌های هسته‌ای کشورهای متخاصم را در نظر نگیریم، به زودی باید با دشمنانی مبارزه کنیم که حتی نمی‌دانیم چگونه باید با آن‌ها مبارزه کرد.

پروفیسور هاوکینگ در ویدیو آنلاین خود عنوان کرده بود که بیش‌تر از هر زمان دیگری مطمئن است که ما تنها نیستیم، ولی اگر بیگانگان ما را پیدا کنند بسیار قدرتمندتر از ما هستند و ممکن است ما را چندان با ارزش نبینند، همان‌گونه که ما باکتری‌ها را با ارزش نمی‌بینیم.

هاوکینگ در جمع دانشجویان دانشگاه کمبریج گفته بود: «سعی کنید که از هر چیزی که می‌بینید حسی ایجاد کنید، در مورد آن‌چه جهان را به وجود آورده است نگاهی متعجبانه داشته باشید و کنجکاو باشید. هر چه قدر که زندگی سخت به نظر می‌رسد، همیشه چیزی وجود دارد که شما می‌توانید در آن موفق شوید، فقط مهم است که تسلیم نشوید.»

انتخاب: مراد رضایی، 19 ساله

در صد سال آینده جهان و طبیعت دستخوش تغییرات زیادی خواهد شد.

این به این معنی است که جهان هم از نظر تکنولوژی و هم از نظر آب و هوا تغییر زیادی خواهد کرد.

برای مثال، پروسه پیری متوقف خواهد شد و بشر می‌تواند برای همیشه جوان بماند. بشر بر بیش‌تر بیماری‌هایی که امروزه انسان را به کام مرگ می‌کشد غلبه خواهد کرد و درمان برای همه بیماری‌ها پیدا خواهد شد؛ کامپیوترها به کوچک شدن ادامه خواهند داد و شکل آن‌ها نیز تغییر خواهد کرد. برای مثال، بخشی از لباس و پوشش ما خواهد شد و همه جهان یک دولت و یک زبان خواهد داشت.

بارگذاری ذهن امکان‌پذیر خواهد شد. افراد می‌توانند در اینترنت زندگی کنند و بدن‌شان را به هر دو صورت واقعیت فیزیکی و مجازی وارد اینترنت نمایند؛ انسان‌ها قادر خواهند بود که شکل ظاهر خود را به هر فرمی که بخواهند در بیاورند.

ریات‌ها وارد خانه انسان‌ها خواهند شد و با انسان‌ها زندگی خواهند کرد و از همه جالب‌تر این‌که انسان به سیاره‌های دیگر نقل مکان خواهد کرد و زمین تنها محل انسان نخواهد بود.

مریم مجرد اول، ۱۶ ساله



## تصور من از فردای بشر و زمین

در جهان آینده جمعیت کره زمین با وجود طولانی شدن عمر انسان کاهش خواهد یافت. انسان آینده تک فرزند خواهد بود. آگاهی و دانش انسان در کنار ابزار هوشمند به حد عالی خواهد رسید.

امکانات بالا فراوانی مسکن و بهداشت کلان و غلبه بشر بر بیماری‌ها تحقق می‌یابد و انسان فردا در رفاه و امنیت خواهد زیست. با پیشرفت تکنولوژیک سفر و رفت آمد به فضا بسیار عادی و معمول خواهد شد و انسان بر تخریبات مخرب طبیعت و محیط زیست غلبه خواهد کرد.

واحد پول و سیستم اداره کردن زمین مشترک خواهد شد. ربات‌ها در کنار انسان‌ها زندگی روزانه خواهند داشت.

مراد رضایی، 19 ساله

وقتی تو را می‌بینم مادر! وقتی تو را می‌بینم مادر؛ به این می‌اندیشم که 9 ماه تمام در وجود تو زندگی کردم.

مادرجان، هر بار دیدارت تمام فداکاری‌های تو را برای من زنده می‌کند که چگونه صبورانه با عشق مادریت از من محافظت می‌کردی.

مادرم، من اولین کلمات زندگیم را از تو یاد گرفتم. مادرم تو کسی هستی که با گریه من بی‌تاب و با هر خنده من شاد می‌شدی.

مادرم، وقتی تو را می‌بینم تمام کودکی‌ام را به یاد می‌آورم که چگونه اولین قدم‌های زندگی‌ام را با کمک تو برداشته شد. مادرم تو کسی هستی که در شروع هر مرحله از زندگی با حمایت و عشق بی شرط خود به من آرامش بخشیدی.



مادرم، وقتی تو را می‌بینم که به‌خاطر من از همه خواسته‌های خود گذشته عاشقانه تر تو را دوست می‌دارم.

مادرم، با بزرگ شدن من جوانی تو هم گذشت. مادرم تو کسی هستی که تمام نافرمانی‌ها و شیطنت‌های من را تحمل کردی و هیچ گاه چیزی نتوانست ذره‌ای از محبت و علاقه تو را بکاهد. مادرم، تو کسی هستی که همیشه تکیه‌گاه و شانه اعتماد من بوده‌ای، مادرم، تو کسی هستی که وجود خوبت رشک‌برانگیز است. مادرم، وقتی تو را می‌بینم که در کنار من هستی خدا را شکر می‌کنم.

مادرم، تو زیباترین مخلوق خداوند هستی که خدا تاکنون آفریده است! مادرم، تو تنها کسی هستی که با تمام مشکلات زندگی به تنهایی جنگیده‌ای تا من در آرامش و آسایش زندگی کنم. آغوش تو مادر امن‌ترین جای دنیاست. وقتی از همه چیز و همه جا ناامید می‌شدم آغوش گرم تو بهترین امید من بود. مادرم، تو کسی هستی که برای رساندن من به آرزوهایم و جهانی بهتر تلاش کرده‌ای.

مادرم، تو تنها کسی هستی که با تمام مشغله‌ها و سختی‌های زندگی در مهاجرت به ایران از من غافل نمی‌شدی و مراقب من بودی. مادرم، من به‌خاطر همه زحمات‌ها و گذشته‌ها از تو سپاس‌گزارم و تو همه کس من هستی، کسی که هیچ گاه تکرار نمی‌شود.

امیرعباس رضایی، 18 ساله

## Irans sociala och ekonomiska situation

Idag lever människorna i Iran i ett orättvist samhälle där, tillgångar inte fördelas rättvist mellan invånarna och människorna inte kan lita på staten. Samhällsklasserna blir allt tydligare och medkänslan minskar mellan människorna.



Invånarna anser att landets ekonomi är väldigt ostadig. Många är arbetslösa trots att de har examen, och de som har jobb är antingen inte nöjda med sina yrken eller har för låga löner jämfört med priserna på varor som ständigt ökar pga inflation. De som jobbar kan inte känna sig trygga med sin ställning på jobbet eftersom risken är stor att de plötsligt blir av med jobbet vid en oväntad händelse.

Trots dessa predikament har invånarna inte gett upp kampen mot ett bättre samhälle, och många hjälper varandra vid olika svårigheter. Irans hopp ligger i händerna av de unga som lever och studerar i Iran, det är deras uppgift att Iran i framtiden blir mer rättvis och har bättre levnadsförhållanden.

Artin Razavian, 18 år

## Människor och jorden om 100 år - jord och klimat

Min gammelmormor berättade för mig att för 100 år sedan, när hon var liten så såg världen inte ut som det gör idag.

Hon berättade om alla fina, färgglada saker i havet. Vad hette de...? Juste koraller. Att det fanns fina koraller, i färg och form.

Hon berättade att det fanns stora gröna skogar med så många träd att man tappade bort sig i all grönska.

Hon berättade om den blå himlen och hur det lyste upp dagarna och om alla stjärnor som man kunde räkna.

Hon berättade om de blåa forsande floderna med växande träd på sidorna och simmande fiskar i.

Hon berättade hur man kunde hyra kanoter och låta sig drivas framåt av naturens krafter.

Hon berättade att det fanns stora vita björnar som bara levde i kyla.

Hon berättade om länder och byar i Afrika, om hur glada och lyckliga de var.

Hon berättade om hur friska alla människor var på hennes tid. Hur många tog cykeln till skolan och tog promenader i blomstriga och gröna parker.

Hon berättade om alla picknickar man gick på och alla stränder man solade på.

Hon berättade hur vädret var lagom varmt eller lagom kallt.

Men! Så är det inte idag.

Idag finns det inte några fina färgglada koraller, utan tvärtom. Det finns blekta koraller, som är döda och tappat sin färg och form. Kollager som inte spelar någon roll om de finns kvar i havet eller inte.

Idag finns det inte stora gröna skogar. Skogarna är bortskurna och ersatta av stora långa byggnader.

Idag finns det ingen blå himmel som lyser upp dagarna utan det är förorenad luft. Bara rök och smutsig luft. Det är så smutsig att man knappast kan se 500 m framför sig.

Idag finns det ingen blå forsande flod med fiskar. Floderna som en gång var forsande har nu torkat ut. De levande organismerna i floden är nu döda.

Idag finns det inte vita björnar kvar. Deras skelett finns endast kvar på museer, där dagens människor får höra om i häpnadsväckande rundvandringar.

Idag finns det inga glada och lyckliga människor i de länder och byar i Afrika. De som bor i Afrika är på väg att svälta ihjäl. Det finns inget rent vatten, all vatten är förorenad. Det finns ingen odlingsmark. All mark har torkat ut.

Idag är majoriteten av människor sjuka, lider av astma eller hjärtproblem på grund av den smutsiga förorenade luften och vattnet. Cykel är för de fattiga idag, att cykla i detta väder är självmord. Det finns inga blomstriga gröna parker, bara höghus.

Idag är vädret antingen *för* kallt eller *för* varmt. Ordet lagom existerar inte när det gäller temperaturer.

Jag önska att jag levde på min gammelmormors tid och fick bevittnade dessa underbara natur skapelser. Jag önska vi människor kunde ta hand om den värld vi lever i som om det vore våra ägodelar. Så själviska som vi är idag.

Människor bråkar om 500 kronor. Människor riskerar fängelse för att ha stulit någon annans bil. Men när det gäller miljökriser bryr sig ingen om att vår värld kommer att förstöras. Ingen riskerar böter om man slänger sopor i haven. Det finns ingen kopia av jorden, det är bara en. Vi håller på att slänga den i soptunnan med våra egna händer.

Mahya Shahsafi, 18 år



## Framtida klimatet ligger i människans händer

Framtidens klimat är i våra händer.

Efter den senaste istiden, för cirka 10 000 år sedan, steg temperaturen med cirka 0.1 grad på hundra år. Jordens temperatur ökade med 5 grader efter 5000 år. Men de senaste hundra åren har jordens medeltemperatur stigit med 0,8 grader och om vi fortsätter på samma sätt kommer vi få en ökning på 3-5 grader innan detta århundrade är slut. Vad är det som orsakar denna temperaturökning och varför är framtida klimatet i människans händer?

Det framtida klimatet bestäms framförallt av människans ekologiska fotavtryck. Denna kraftiga temperaturförändring har främst skett i samband med industri och massproduktion. Människor började elda kol för att förse hemmen och industrierna med energi. Bensindrivna bilar blev en succé och började massproduceras. Människor började värma husen med oljepannor. Alla dessa förändringar som underlättat för mänskligheten är enbart några få faktorer bakom temperaturökningen. Problemet är de fossila bränslen som används. Kol, olja, naturgas och bensin är några att nämna. Vid förbränning av fossila bränslen släpps växthusgaser ut i atmosfären. Denna ökning av växthusgaser bidrar till en förstärkt växthuseffekt. Dessa gaser absorberar vissa våglängder av energi som lämnar jorden och de återstrålas tillbaka till jorden, vilket bidrar till en temperaturökning.

Det är alltså våra utsläpp som bidrar till att det blir varmare.

Denna temperaturökning bidrar till att havsytan stiger, haven uppvärms, vi får förändringar i nederbörd och isar smälter.

Alla dessa konsekvenser har en stor påverkan på flora och fauna. Massor djur riskerar att dö eftersom tillgång till dricksvatten försämras. Varmare och surare hav är skadliga för fiskar och marina ekosystem. Den biologiska mångfalden hotas. Många djur får minskad avkomma och de riskerar att dö ut på grund av att de har svårt för att anpassa sig efter det nya klimatet. Vi människor påverkas också på grund av klimatkatastrofer, extremt väder, sämre livsmedelssäkerhet och att våra levnadsvillkor förändras.

Hur kan vi människor förebygga att dessa konsekvenser sker? Det som ger störst förändring är en minskning av växthusutsläpp. Vi bör minska vår användning av fossila bränslen och satsa mer på att investera i ny och förnybar energi. Vi måste bli bättre på att hushålla med energi. Miljöbilar och energieffektiva företag är vår framtid om vi vill att temperaturökningen ska upphöra. Den enskilda människan kan göra en stor förändring genom att spara el, elda med pellets och ersätta lokala bilresor med kollektivtrafik, en cykeltur eller en promenad. Detta påverkar den enskilde individen positivt både ur ett ekonomiskt samt ur ett hälsoperspektiv.



Sammanfattningsvis är det viktigt att vi människor förstår innebörden i denna levnadsförändring som kan avgöra hur jorden framtid kommer att utformas. Genom att du själv väljer att göra ett val och dra med dig några kan ni tillsammans göra en förändring för era framtida ättlingar.

Ava Aghahkani, 17 år

## Stephen Hawking varnar: Vi överlever inte 1000 år till på jorden



Om mänskligheten inte klarar av att leva i rymden inom 1000 år är vi dödsdömda. Det sa Stephen Hawking under ett framträdande, som hologram, på operahuset i Sydney, skriver Independent.

– Jag tror inte att vi kommer att överleva i 1000 år till utan att röra oss bortom vår ömtåliga planet, sa Hawking under föreläsningen.

– Vi måste fortsätta att ge oss ut i rymden för mänsklighetens framtid.

En bild av Stephen Hawking projicerades fram i operahuset. I själva verket satt han hemma i sitt hus i Cambridge. Så vad personerna i det fullsatta operahuset såg var i själva verket ett hologram.

Vid slutet av föreläsningen uppmanade Hawking publiken att "titta upp på stjärnorna och ner på era fötter."

– Var nyfiken, och hur svårt livet än verkar så finns det alltid något du kan göra och lyckas med. Det är viktigt att inte bara ge upp, sa Stephen Hawking.

Den världsberömda fysikern har vid flera tillfällen varnat för mänsklighetens situation: resultatet av artificiell intelligens, mänsklighetens aggressivitet och barbarism.

Han har tidigare sagt att mänskligheten borde kolonisera andra planeter "som livsförsäkring", vilket skulle vara enda sättet för att försäkra sig om att mänskligheten lever vidare om 1000 år.

Metro

Vald av Sandra, 19 år

## Majblommans historia

Det började med en vilja att göra skillnad för barn och unga i utsatta situationer och en tro på att alla har något att bidra med. Blomman av papper blev en symbol för socialt engagemang.

Majblomman har gjort skillnad för barn i Sverige sedan 1907. Beda Hallberg som grundande Majblomman drevs av ett starkt engagemang för barn och unga och ville ge alla möjligheten att bidra till ett bättre och starkare samhälle. Hennes enkla idé var att ge en blomma som kvitto till alla som skänkte pengar. Blomman såldes den första maj varje år och kostade från början 10 öre. Genom åren har Majblomman gett ekonomiskt stöd till barn som av olika anledningar behöver det. Idag är det barnfattigdom som är Majblommans fokus och ekonomiskt stöd delas ut till barn som lever i ekonomisk utsatthet.



Vem var  
Beda Hall-  
berg?

Beda var engagerad inom Göteborgs frivilliga fattigvård under slutet av 1800-talet och början på 1900-talet. Efter Majblommans framgångar blev Beda uppmärksam och hyllad, både nationellt och internationellt. Hon

blev som enda kvinna nominerad vid stadsfullmäktigevalen i Göteborg 1912, vilket är anmärkningsvärt då kvinnor inte hade rösträtt vid den tiden. Uppmärksamheten Beda fick valde hon att använda till att sprida Majblommans budskap. De första blommorna

1907 var första året som blommorna såldes. De kostade 10 öre, vilket är ungefär vad ett ägg kostade på den tiden. Men det var inte alla som trodde på Bedas idé om att en insamling grundad på 10-öresgåvor skulle vara lönsam. Samma personer tvivlade dessutom på att de 100 000 blommorna som Beda ville beställa skulle gå åt. Trots allt tvivel och motstånd kunde man i maj 1907 läsa:

*"Den blå blomman har vunnit en seger. Hela staden hyllar den. Öfverallt, hvart man kommer, ser man den på rockslag och kappor, i halsdukar och schalar. Affärsmanen, tjänstemannen, arbetare, gubben och barnet, konduktören i spårvagnen, polisen, kajåkaren, kusken – alla bär blomman och känner i luften att alla äro glada öfver att få vara med. Det är idealet bland idéer: enkel, entusiasmerande och givande".*



### GÖTEBORGS HANDELS- OCH SJÖFARTSTIDNING 1907

Ändamål utifrån behov i samhället

Under Majblommans första femtio år gick pengarna från insamlingen till att hjälpa tuberkulossjuka. Pengarna användes framförallt för att ge sjuka barn en hälsosom sommar på så kallade *sommarsanatorier*. Bedas idé spreds även vidare till flera andra länder. Men då tuberkulosen som folksjukdom i princip försvann under mitten av 1900-talet slutades majblommorna säljas i del flesta länder. Idag säljs Majblomman, förutom i Sverige, i Norge och Finland. Det är nu barnfattigdom som är Majblommans fokus och ekonomiskt stöd delas ut till barn som lever i ekonomisk utsatthet.

Vald av: Sara Mahmoudi, 19 år